

به یاد عمران صلاحی

بهرام رحمانی
bamdadpress@telia.com

بخشی از شعر «عیادت»

مرگ از پنجره بسته به من می‌نگرد
زندگی از دم در
قصد رفتن دارد
روح از سقف گذر خواهد کرد
در تنم خرچنگی است
که مرا می‌کاود
بستگانم از من می‌ترسند
آشنایانم نیز

به ملاقات پرستار جوان می‌آیند

(عمران صلاحی)



با کمال تأسف مرگ عمران صلاحی، نویسنده و شاعر و طنزپرداز برجسته را هم شنیدیم. عمران را به علت سکته قلبی در بیمارستان «توس» تهران، در سن ۶۰ سالگی از دست دادیم. این واقعه برای جامعه فرهنگی و ادبی ایران، همکاران و دوستان و خانواده عمران، بس سنگین است. بنا به اظهار یکی از بستگان عمران، او عصر روز سه‌شنبه ۱۱ مهر ۱۳۸۵ - ۳ اکتبر ۲۰۰۶، با احساس درد در قفسه سینه راهی بیمارستان کسری شد و از آنجا به بیمارستان توس منتقل و در بخش سی.سی.یو بستری شد و بامداد روز بعد عزیزان و دوستانانش را وداع گفت.

عمران، علاوه بر برجستگی در ادبیات و هنر فارسی و ترکی آذری، انسانی والا و مهربانی و متواضع و فروتن بود. او، در سراسر عمر خود، محکم و سرسخت از آزادی بیان و قلم و تشکل

دفاع کرد. هر کسی که با عمران همنشین شد امکان نداشت که شیفته کلام زیبا و متانت وی نشود.

عمران صلاحی، در اسفند ماه سال ۱۳۲۵ متولد شد. او، فعالیت‌های ادبی و هنری خود را با مجله «توفیق» شروع کرد. عمران، سال‌ها در مطبوعات از جمله «گل آقا» طنز می‌نوشت. او، از سال ۱۳۵۲ به دعوت «نادر نادرپور» به گروه ادب و هنر رادیو و تلویزیون پیوست. از آثار او می‌توان رمان طنزآمیز از گلستان ببر ورقی، شاید باور نکنی، گریه در آب، حالا حکایت ماست، عطاری در مه، ناگاه يك ناگاه و گزیده اشعار طنزآمیز او، آی نسیم سحری نام برد. عمران، همچنین به گردآوری و بررسی آثار ادبی کلاسیک و معاصر نیز پرداخته بود که می‌توان به طنزآوران امروز ایران، منتخب طنز معاصر با همکاری «بیژن اسدی پور»، رویاهای مرد نیلوفری، تحلیل و بررسی شعرهای سرمد کاشانی، ملانصرالدین، يك لب و هزار خنده، باران پنهان، خنده سازان و خنده پردازان، اولین تپش‌های عاشقانه قلبم، اشاره کرد. او کتاب و مجموعه شعرهایی را نیز به زبان فارسی و ترکی در دست انتشار داشت. او، به تازگی از سفر چین باز گشته بود. او، در این سفر، درباره شعر معاصر ایران سخنرانی کرده بود.



عمران، خودش را چنین توصیف کرده بود: «آنچه امروز به آن رسیده‌ام این است که باید به جای وزن به توازن توجه داشته باشیم. رسیدن به نوعی تعادل که ساختار شعری را می‌سازد. چون شعر هنری سمعی است که با موسیقی ارتباط داشته و دارد. به همین دلیل حتی وقتی شاعر در خلوت خود شعر می‌گوید با توجه به آهنگ پنهان در کلمات انگار شعری می‌گوید تا بلند خوانده شود.

پس ظنین کلمات خیلی مهم است. شاعر برای رسیدن به هماهنگی و توازن باید از هر روشی بهره ببرد. نه فقط از اوزان عروضی.

شعرهای من مثل آجیل چهارشنبه سوری است. میان آن‌ها همه چیز پیدا می‌شود. معمولاً هرکس در زمینه هنر یا نویسندگی از اول تا آخر عمر یک حرف را تکرار می‌کند، اما در قالب‌های مختلف.

در قدیم شعر می‌گفتم، اما اصلاً نمی‌دانستم شعر یعنی چه. چه برسد به ساختار آن! این‌ها را در چند سال اخیر یاد گرفته‌ام! آدم‌ها به محض این که به راه رفتنشان فکر می‌کنند، کج و کوله راه می‌روند، مثل من!

درختی در بیابان را در ذهنتان فرض کنید. گاه مسافر خسته‌ای از راه می‌رسد و می‌گوید می‌شود در زیر سایه آن استراحت کرد. کسی که تاجر است می‌گوید عجب درختی، جان می‌دهد که از چوب آن استفاده کنم. یعنی آدم‌ها از زوایای مختلف به آن درخت نگاه می‌کنند. شاعر اما فقط درخت را می‌بیند نه چیز دیگر. همین برخورد صاف و بی‌شائبه است که شعر را به عرفان نزدیک می‌کند. یعنی شاعر در شعرش به نوعی وحدت وجود می‌رسد. گاه می‌بینید شاعر از زیان سنگ هم حرف می‌زند. انگار به نوعی یگانگی با جهان رسیده است. شعرای حقیقی، همان عرفا هستند ... البته امیدوارم وقتی می‌گویم عرفان، ذهنتان سراغ تعاریف مشخص نرود.»

خبرگزاری میراث فرهنگی - کتاب - عمران صلاحی، نوشته است: «صلاحی درباره

وضعیت کنونی طنز در ایران گفت: «متأسفانه جامعه ما خیلی حساس شده و این حساسیت به قدری است که دیگر مردم تحمل هیچ چیزی را ندارند چه برسد به این که شما طنز در مورد کسی بنویسید به همین خاطر نوشتن طنز و کشیدن کاریکاتور عوارض جانبی بیش‌تری پیدا کرده است مثلاً نویسندگان و کاریکاتوریست‌های ما در مجموع چیزهایی می‌نویسند که به جایی بر نخورد و این اصلاً مطلوب نیست چرا که طنزپرداز باید بتواند حرف بزند و آینه را همچنان جلوی جامعه نگه دارد و اتفاقاً این به نفع جامعه است که عیب‌هایش گفته شود.»

این طنزپرداز درباره علت حساسیتی که جامعه ما گرفتار آن شده، افزود: «طنزپرداز باید بتواند زندگی‌اش را بچرخاند و نه این که احياناً با نوشتن چیزهای خط قرمزی، زندگی‌اش را از دست بدهد و اتفاقاً به همین خاطر است که یکی از آفات طنز نویسی یعنی خودسانسوری که بدترین آن‌ها هم هست به سراغ نویسندگان ما می‌آید. یعنی به شرایطی می‌افتیم که نویسنده خودش دست و پای خودش را می‌بندد. از طرف دیگر روز به روز خط قرمزهای ما زیادتر و پررنگ‌تر می‌شوند و تنبیه‌ها نیز زیادتر می‌شوند. در این میان فقط کتاب، نویسنده‌ای که قصد و غرضی هم در نوشتن مطلبی نداشته، توقیف می‌شود. این اتفاق فقط به او لصمه نمی‌زند، بلکه به کل صنعت نشر از ناشر گرفته تا صفحه بند آسیب می‌رساند.»...

جواد مجابی، نویسنده و شاعر، درباره عمران، به خبرنگار خبرگزاری دانشجویان ایران-

(ایسنا)، گفته است: «... صلاحی، از دردهای مردم جدا نبود، برای این که خودش از مردم جدا نبود و در تمام آثاری که خلق کرده، مسائل مشترک بین او و مردم ایران را می‌بینیم و این صفت به کار عمران ویژگی می‌دهد... پشت طنزهای شوخ و شاد عمران همواره یک اندوه عظیم بر سرنوشت آدمی موج می‌زند و این خصیصه یک طنزپرداز برجسته است... کار عمران صلاحی به پایان نرسیده بود و در زمینه ادبیات طنز رو به شیفتگی و رسیدن به قله‌های هنرش بود که متأسفانه در این راه فرو ماند... جامعه ایرانی احترام خود را نسبت به عمران حفظ خواهد کرد،

به دلیل شادخویی و این‌که شادخویی‌اش را تقسیم می‌کرد. برای مردم می‌نوشت و خود یکی از بهترین مردمان بود.»

اشتغال‌زایی (طنزی از عمران): يك نفر به اداره کاربایی مراجعه می‌کند و می‌گوید: «من دست‌هایم آسیب دیده و نمی‌توانم دیگر سبیل‌هایم را تاب بدهم. به عبارت‌دیگر از خود اشتغالی محروم شده‌ام.»

به او جواب می‌دهند که «برو، ما برایت اشتغال‌زایی می‌کنیم.»
يك هفته دیگر يك نفر دیگر به اداره کاربایی مراجعه می‌کند و می‌گوید: «رئیس کارخانه ما اشتغال‌زدایی کرده و ما را از کارخانه بیرون انداخته. شما فکری به حال ما بکنید.»
به او جواب می‌دهند: «هفته پیش يك نفر این‌جا آمده بود که دست‌هایش آسیب دیده و نمی‌تواند با سبیل‌هایش بازی کند. شما می‌توانید بروید و با سبیل‌های او بازی کنید.»
متقاضی می‌گوید: «نمی‌شود کار دیگری برای ما پیدا کنید؟»
می‌پرسند: «این کار چه ایرادی دارد؟ به قول شاعر برو کار می‌کن مگو چیست کار/ که سرمایه جاودانی‌ست کار.»

متقاضی می‌گوید: «می‌دانم، کار عار نیست. ولی اگر سبیل طرف را دود بدهند چی؟ دوباره من بی‌کار می‌شوم.»
جواب می‌دهند: «نگران نباش، آن وقت دستت را به جای دیگری بند می‌کنیم.»

در مراسمی که ساعت ۹ صبح روز پنج‌شنبه دهم مهر ماه، در مقابل خانه هنرمندان ایران برگزار شد، شاعران، نویسندگان و دوستداران عمران صلاحی، تجمع کردند و پیکر شاعر از دست رفته را به سمت قطعه هنرمندان بهشت زهرا بدرقه کردند.

جواد مجابی، در مراسم خاک‌سپاری شاعر، پشت تریبون می‌رود و ضمن تسلیت، می‌گوید: «تو با این زیباییات نمی‌میری. نمی‌میرند کسانی هیچ‌گاه از بس که عین زندگی‌اند مثل عمران... عمران هیچ از مرگ نمی‌گفت. همواره از زندگی می‌گفت و می‌سرود... و رای شیرینی کلامش زهری جریان داشت که از واقعیت ناگزیر می‌تراود و او چیره‌دستانه هر دو منظر را یک‌جا به ما نشان می‌دهد... او همچون ذات زندگی، دیگران را در خود ایمن و شاد می‌خواست. نمی‌میرند کسانی که چون عمران عین شادی‌اند. عمران تمام عمرش را با مردم کوچه زیست.»

بنا به گزارش رسانه‌های ایران، کسی از جمع می‌خواهد که صلوات بفرستند. اما صدای دست‌ها زدن‌ها بلندتر است. سرود خوانده می‌شود. صدای نوار عمران صلاحی همه را ساکت می‌کند. نوار صدای عمران متعلق به روزی است که قریب دو ماه پیش در گرامی‌داشت کیومرث درم بخش در خانه هنرمندان ایراد کرده بود. شوخی‌های کلامی‌اش هم آدمی را می‌خندانند.



بعد از مرگ احمد شاملو، با عمران صلاحی تماس گرفتم تا مطلبی درباره شاملو، به کتاب «چنین گوید بامداد شاعر» ویژه نامه بامداد به یاد احمد شاملو، بنویسد، با متانت پذیرفت. آنچه در زیر ملاحظه می‌کنید مطلبی است که عمران، به یاد شاملو نوشت.



آخرین دیدار

تقریباً چهل روز پیش از سفر همیشگی شاملو به بیمارستان ایران مهر رفتم تا هم گلشیری را ملاقات کنم و هم شاملو را. گلشیری در طبقه سوم بیمارستان بستری بود و شاملو در طبقه چهارم. گلشیری در اغما بود و فرزانه طاهری داشت دستگاه اکسیژن به بینی او وصل می‌کرد. فرزانه پرده اتاق را کشیده بود و می‌گفت گلشیری نمی‌خواهد دوستان او را این طوری ببینند. شوخی بی‌مزه‌ای هم کردم و به فرزانه گفتم این جا شده کانون نویسندگان ایران. جلال بایرام هم بود که چه‌قدر نگران و مراقب گلشیری بود، مثل قاسم روبین و چند نفر دیگر. جمشید برزگر هم بود. سیدعلی صالحی هم آمده بود و رفته بود. رضا سیدحسینی هم بود. علی و سیمین بهبهانی هم بودند. چند دقیقه‌ای آن‌جا بودم.

بعد با علی و سیمین رفتیم طبقه بالا به ملاقات شاملو. وارد اتاق که شدیم اول آیدا را دیدیم و بعد شاملو را و چند نفری را که آن‌جا بودند او جمله کازرونی را. بهبهانی از شکوه و زیبایی شاملو تعریف کرد و این که همچنان دوست داشتنی است. شاملو به آیدا گفت: ببین، پیش تو دارد با من عشق بازی می‌کند!

من هم پل هوایی زدم و دو طرف صورت شاملو را بوسیدم. با هر بوسه‌ای شاملو از ته دل می‌گفت: جان!

وقتی دیدم شاملو حالش خوب است، لطیفه‌ای برایش تعریف کردم: يك نفر می‌میرد و می‌رود به بهشت. همین که وارد بهشت می‌شود، دستور می‌دهند مته برقی بیاورند و کتف‌هایش را سوراخ کنند. طرف ناراحت می‌شود و اعتراض می‌کند که چرا می‌خواهید این کار را بکنید؟ می‌گویند چون تو آدم پاکی بوده‌ای و در آن دنیا گناهی نکرده‌ای، می‌خواهیم دو تا بال روی شانه‌هایت نصب کنیم تا مثل فرشته‌ها بشوی.

مدتی که می‌گذرد، باز دستور می‌دهند مته برقی بیاورند و جمجمه آن مرحوم را از شقیقه‌ها سوراخ کنند. باز طرف اعتراض می‌کند که چرا می‌خواهید این کار را بکنید؟ می‌گویند می‌خواهیم يك هاله نورانی، هم دور سرت نصب کنیم.

آن مرحوم اعتراض می‌کند و می‌گوید من این بهشت را نخواستم، لطفا مرا به جهنم منتقل کنید. می‌گویند جهنم جای مناسبی نیست. آن جا چوب توی ماتحت آدم می‌کنند. آن مرحوم می‌گوید: باشد، اقلاً سوراخش را خودمان داریم!

شاملو خیلی خندید. بعد شنیدم این لطیفه را برای دیگران هم تعریف کرده است. کاش من هم توانسته بودم این لطیفه را از زبان او بشنوم. شاملو در تعریف کردن لطیفه بی‌داد می‌کرد و شوخ طبعی او حرف نداشت.

بیت:

من ندیدم در جهان مانند او
شاملو آمد دلیل شاملو

۱۳ - ۵ - ۱۳۷۹

تهران

* برگرفته از کتاب «چنین گوید بامداد شاعر» ویژه نامه بامداد به یاد احمد شاملو، سردبیر بهرام رحمانی، انتشارت آرش - استکهلم، پاییز ۲۰۰۰